

کودکی و بالغی و بجزه بازی کردن با کوه کوه صبح بالغ با باد و بیدار شدن و با باد و خون سپردن و بشد و با صاحب جن و شکر و قند
 و نام فردی صبح اثار یعنی ماه نو صبحا حته بالغ خوبی و جاهل صبح جواس یعنی آفتاب صبح کان کان
 صبح انگر کویان صباخ نام پادشاه بن و مبارز شکر کجی و صبا ر با کسر استی و صبر کردن با هم و بار و خشت
 توش و بضم و نشد با و تخفیف آن مژندی صارتد بشد با سختی سر با زستان بضم و تخفیف انک را کوند صباغ
 با کسر تان خود شاه و آنچه بدان رنگ کرده شود و بفتح و تشدید بار کند زرد صبا به بضم بقیه آب ظرف بالغی گرمی و سوزش
 عشق و دلنسی از عشق و شوق و نام دیوانیست صبیب بالغی ریزانیدن و آرزو مند شدن و مرد عاشق صفتت بضم
 تشدید با کله از اسب و بقیه آب در ظرف و پاره در هر چیزی صبح بضم با باد و یا اول روز و بختین در خندگی آهن صبحان
 انکه در باد شراب خورد صبح اولین یعنی صبح کاذب صبح اول متقی و پر پسر کار و صافال صبحی صبح
 وقت صبح صبح دوام یعنی صبح صادق صبح راست شد صبح روان یعنی جوانی صبح ستاره نامی عارت
 از تنج صفا و ظاهر صبح قیامت یعنی روز قیامت صبح کلمع نقاب یعنی صبح کاذب صبح سخت شد صبح
 شخصین یعنی کاذب صبح کلبان یعنی صبح خیزان صبحه بالغی و بضم با باد و صبحه بالغی و الف مقصوره
 ز نیکه و صبح شرب کند صبر بفتح نیکبایی کردن و بند کردن کسی را در سردار قوم و کوه و ابرغید که بار و با کسر و بضم کر از دنیا چه چیزی
 و با بضم قبیل و با بضم و بختین زمین سنگ یزه و بختین شتر و بفتح و الکسر کیمت بغایت نخ صبر سقوط می دارد و نیست تلخ و آن سرد
 و راست صبر بضم انبار غله نام بوده و ناخجیده بالغی بول در کین و غله است مغرب صبح بالغی اشارت کردن با کشت
 و دلالت کردن کسی را با کشت سوی کسی و انکشت بر کناره کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صبحوی باران تابستان
 صبح بالغی رنگ کردن صبحه افتد رنگ خارا و از دین خاست صبحه رنگین ملت صبحو بالغی بختین
 و تشدید و اوتادانی و میسل کردن بکودکی و زردین با صبا صبحو بالغی شراب با باد و در باط و بجای رفتن صبحوی بالغی شراب
 صبحای صبحو بالغی بر دباری و شکلی و نام است از نهامی صبحو بالغی بالغی پر شدن پستان خوشی رنگ شدن صبحو
 بالغی آرزو مند شدن میل کردن و نادانی وقت جوانی صبحی بالغی و تشدید با کوه کوه که از شیر با زنده باشد و مرد یک چشم و آنرا
 باین زمره گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم صبیان با کسر کوه کان و بضم هم آمده صبیب بالغی معصوم و برقی و خون
 و عرق درختی است و آب برک کجده و عصاره برک خا و عصاره بقمه و شند خوب و طرف شمشیر و برضعی است صبحی صبح خوب
 و جمیل صته بالغی و تشدید تا کوفتن و شبیب که بندش و مکده کوند صبحی بالغی و تشدید جمیع آواز زدن آهن بر یکدیگر صبحا
 بفتح علامت صبح که بر خطوط و جز آن کنند صحاب بار شدن و باران تشدید با نامگ کردن و فریاد کنند و بختین شیرش و صبحا
 سرخ و جمع کردن سر در شک تارش توده نگاه داشتن بول و بضم شیرای ترش صحاب بار و پیشگی و باری و بختین و باران صحاح
 بالغی تشدید شدن پاک شدن از عیب با کسر جمع و نام کما بیت در لغت صحاح صبح بفتح یکم و کسر چهارم جاهای بسیار و صبحا
 باطل صحاف با کسر جاهای جمع شدن آب و بفتح و تشدید با کتاب فروش صحاب بالغی باران صحاب بفتح شراب
 سرخ صحبان بضم باران صحبه بضم باری صحته با کسر تشدید شدن و پاک شدن از عیب صحیح بالغی بختین
 و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و نام زنی است صحیح زمین بسیار صحیحی بضم یعنی صبح صادق صحیحی قدسی
 یعنی عالم لاجوت صحیح ز زمین بسیار صحیح بفتح هر دو صاد شد شکل بختین کلر کفکل صحیح بالغی پوشیدار
 و او شدن ابرو کذا شدن کودکی و کذا شدن چیزی اصل صحون بالغی ماه کشته صحا بالغی کرد و آرزو نام کیمت صحن
 بالغی نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و طبق بزرگ و دادن چیزی میان جانم و یاران صحنا نمان خورشید که از راهی سازند

صحن ارم یعنی باغ صحن و در رنگ یعنی زمانه بعضا قرمز و شب صحن سیم صغیرا کاغذ و سیم صحن عظیم
یعنی زمین صحن بالفتح درست و پاک شدن از عیب و راه نخت صحنیه بالفتح نامه و صحن مجید و نام شمه دل صحنه رخ زرد
برک در خان سندان صحن بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آوار کردن مرغ و خرد و فتنه سخت کرم شدن آتش صحنه نهای صحنه
نک بزرگ و نام شخصی صحنه بالفتح و اما حای منقوله منکی است بزرگ در بیت المقدس و بالضم رنگ شمع و زرد و موضعی است از سنگان
صحنه چینی بالفتح و با جیم فارسی نام دیوانه که اکثرین هنرسلطان کم کرده بود و آزاد و سفید هم میگویند صحنه ز صما بالفتح آن
در شب معراج آتش و صلح بر روی آن رفته اند از آن بر پشت براق سوار شده صحنه و بالضم شنیدن و بالفتح سخت از سنگ صد بالفتح و
تشدید دل باز داشتن و بر گردانیدن و بضم ت و دو خانه و کوه و بکسر مهر و بزرگ صد بالفتح و لطیف جسم و بالفتح آه و کوبه و کوبه و مثال آن
و کنگی و ن موهوم نیست که لغاری بوم خوانند و بالفتح و المذکر کار کردن بضم قبل است مین صد او بالکسر پرده که زمان پیشند و بضم نشین
مار و جانوریت صد او بالکسر پراهن خورد و داغی که بر عیبه شمرند بجهت نشان در سنگ بر بند شتر باشد و بالضم موضعی است نزدیک درین
صد او تر بالفتح بالانشین شدن صد او بالضم در سه و بالفتح بزرگ صمدی بالکسر نشان که در میان چشم و گوش باشد صد او
بالفتح و الکر مرزن صد او بالفتح و سستی داشتن صد او بالکسر سید است که در سرستور شود و حوام بضم صاد گویند لیکن شنیده نشده اگر چه
قیاس همین است صد او بالفتح زن شده صد او بالکاف فارسی نام کلی است مشهور صد او پیوند کیا است که تباری عصانیر
الراعی گویند صد او بالفتح بنسبی و آواز بلند کردن مرغ و فتنه علم و جانی عالی و پشت بزرگ خورده و شکلخ و میوه است سرخ زار حباب
صد او بالفتح بالضم و فتنه مهره که زمان بدان افون کشند مردان را صد او بفتحین نزدیک و برابری چیزی معنی پی هم آید چنانکه گویند
فلانی در صد او است صدر بالفتح سینه و اول و بالایی هر چه و بالانشین و دیگر خانه و فتنه بازگشت از آب صد او بالضم سر سینه و پرا
خورد که سینه مایه شود و وضع صد او و صد او صدر مخند نو او بخت و پشت او صد او بالفتح شکافن چینی با که دو پار
شود و آهنگ کردن بسوی کسی چه کرم در سانسیدن گاه بموقع خود و سخن حق آشکار گفتن و بالکسر جامعیتی از مردم و فتنه جوان و نوری از
آهو و بزگوئی و شتر و مانند آن صد او دوش بدوش و برابر رفتن با کسی که گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش صد او
بفتحین گوش لاهی و آن خانه مردار است و کرانه کوه و چیزی بلند صد او فتنه یعنی آفتاب صد او روز شد صد او
صبح یعنی آفتاب صد او فلک یعنی آفتاب و شکل است که بیان شمال از پنج ستاره نبات النخس و ستاره دیگر که
بصورت صد او نمایند صد او کون ساغر یعنی پیاله بلور صد او شک رنگ یعنی آسمان صد او بالکسر است
گفتن و در اصطلاح سالکان صد او آنست که هر چه واری بنیانی صد او بفتحین آنچه در راه خدای تعالی دهند و بفتح کیم و موم سپان
و دوزن صد او بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بجزی سخت و باز داشتن صد او صمود عمارتی مخصوص که برای دیدن ساعت
مخمان دست کنند صد او بالفتح بکرتوت بهی که کوفتن و آسیب رسانیدن صد او چهار و عقد یعنی صد او چهارده سوره قرآن
صد او بالضم و گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده صد او بضمین میل کردن صد او بالضم بازگشتن و میل
کردن و بالفتح زین که بسوی کسی و کنده باز گرداند صد او بالفتح رستگو صد هزار بیدق یعنی سارکان صد او بفتحین
بوم نر و آواز کوه و کوبه و جزان در و لطیف تن صد او یا جی چلی تن صد او زرد آب جراحی و آب کرم که جوشانند و غلیظ
شود صد او بالفتح صبح و روم که سینه در ماستر صد او بالفتح تصنیف صد او بسم و شراب صد او بالفتح و
و دوستان و بالکسر و تشدید دل بسیار است و لقب خلیفه اول است رضی الله عنه صد او بقیه بالکسر و التشدید عایشه رضی الله عنها
صتر بکسر و تشدید را سر و سختی بود سخت تر صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و بالکسر و برودن و شریکی آب نیاخته باشد
و بالضم نام کتابیت در فن لغت صراحی یعنی آوند شراب صراحی بالضم شد صراحی آواز و سنده باد صراحی بالضم

کجک صعو تبه بضمین و شوار شدن صعو و بضم ابرآدن و بالفتح لبندی و گویت بدونخ صعو و مثل صعو که
گذشت صعد خاک یاروی زمین و گویش شریک بصرو موثقی است نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم است صعیق بالفتح سخت و بیشتر صفات آن شریک باور لکن صغار الکسر خوردان و بالضم خورد و بالفتح خورد
و تم صفایه بالفتح سازیت معروف معرب بنام صغیب بالفتح خورد سه از مردم و جزان صعدا مرفعی است در نزد
که باغهای لکن دارد صغر بفتحین بضم کیم سکون دوم خوار شدن صغرا بضم اول سکون دوم و المد خوردان صغور
بالفتح خوردان و بالضم خاری و ستم و بفتحین خوار شدن صغری بالفتح خوردان و بالضم خورد تر صغیره یا غین منقوله کتاب خورد
صغیف بالفتح گوشت بریان و گوشت خشک صفت بشدیده فاصف کشته و تخفیف فاصف صافی است و قطار فقط
استادن و گوشت در سنج کشیدن و صفا ساختن زمین را و است کردن شتر قوایم خورد و دو شیدن شیر شتر با ده و دو قرح و سه و شتر
و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خور و او بهی است و خطاشدن تیر صفا بالفتح پاک بگیش و سنگ سخت و نهدک و نام گوشت
صفات بالکسر جمع صفت صفاح بالکسر جمع صغور و بالضم و التثنیه فانک بناور صفا و بالکسر و ال و بند و غل که
ایسر ابدان بنیدند صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و گرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود صفوان بالکسر پوست
سنگ زیر پوست بطر که بر روی موی روید و بالفتح و تشدید فامر بسیار سفرو بسیار تصرف در تجارت صفان نام شریک از مال و
صفائی فلوب بصفان از شریک صفاتیان نام شریک صفایان بجز نام شریک در زمین فارس صفایا بالفتح
بر گردن و دوستان نخل و شتران و کوسندگان پشیر صفیاح تخمهای ارد و شمشیرهای آهن و سنگهای آهن و سنگ و شتران بزرگ کوان
صغته بگوئی و نشاء صغیح بالفتح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و فرو گذاشتن صفیحات جمع صغره که می آید صغحه بالفتح
یکجانب ورق و روی چینی و خار و کاسه و بالکسر تندرست شدن و تندرستی صغیح بالفتح یعنی آسان صغریح صغر
آفتاب دره شنی روز صغف خاص تر صفا بیا علی الصلوات صعد بالفتح بلند کردن و حکم شنیدن و بضمین بخشش صغدر بفتح کیم
سیوم درنده صغف بضم روی و چیزهای زرده بالکسر شوی و دایره خورد که اهل حساب بجهت خطا تبه عد و میزنند و بفتحین خالی
شدن و بیماری شکم که رنگ زرد کند و کرمی و عاقل و اعتقاد دل و ماهی است از ماههای عرب صغرا زهر و غلطی از اخلاط اربعه که
آن را تلخ گویند و گیاههای است و نام اسبی و او بیت بیان و در حرم و نام دختر حضرت ثیب که در خانه حضرت موسی بود صغرا گردن
بضمین و لغواض نمودن صغزو بالفتح پرند صغفر کن بکر یعنی خالی کن صغفر کن این برج یعنی خالی کنند این برج
صغروار بکر خالی و اندک صغره بالضم زردی و سیاهی و موثقی است و بالفتح کرمی و کشته صغریت بر وزن
عربیت نیدست و در پیش صغفرین یعنی خالی کن صغصاف بالفتح دخت بید صغصفت بفتح هر دو صواد
زمین هموار صغغ عطا پنجه زدن و شت زدن بر قهای کسی صغف بفتحین آنچه زیر زرده پوشند صغغون بالکسر
چوب یکطرف در و بالفتح دست برهد بگردن تا آواز بر آید دست بردست کسی زدن در بیع و بیعت و باز کردن و اندیدن و باز کردن تا وجود
ورباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چاکه آواز بر آید و در فنن و حرکت دادن با درخت را و پیا
پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحین جانب کوه باوروی کوه در خار و اسب آب زرد که از چشم نو که بر آب ریخته
باشد صغغه بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد و اربح صغغن بالضم ظرفی از چرم که در روی آب کنند و خوب
سازند و بالفتح پوست نمای مرغ و جزان و بفتح فابرا آده زردی بفتحین خوشه باشد و خانه که زنبور داندان ترتیب مهند برای خود صغوان
بالفتح سنگ هموار و نام در است که منافقان تحت اسم المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها بان نسبت کرده بودند صغود
بالفتح و بالضم و بالکسر کزیده و خالص صغوح بالضم کرم و عنکبند و وزن ترک کشته و مرغ گردانیده از شوهر و بالضم کرم شدن شیر با قه

غالی و چیزهای

صفتها و نیز کوچک حضرت شعیب صاحب فارس گفته که این دختر در خانه پدری بود مشهورترین است اما از احادیث ظاهر شد
 که در خن زک پنجاه و دو صفت است. بالفتح جمع صفت و تاو که چند قوح شیر و یک و شیدن صفتی بالفتح که
 بقدر که بدان توان رفت و مکان نرم و سنگ بزرگ و سخت صفون بالضم بر سه پا و سیم پای چهارم ایستادن است و برابر
 داشتن بره و قدم زدن آن بر زمین و با لکسر نام دبی است صفتی بالضم و تشدید خانه و جایی بلند و پوشش زمین صفتی بالضم
 نام شهر است از ولایت شام صفتی بالفتح و دست و پیکانه و برگزیده صفتی بالضم آسمان در وی هر چند عرض صفتی
 شمشیرین و سنگ پس در وی هر چیز صفتی بالضم مرغ و بانک کردن مرغ و مانند آن و بالفتح او از علم صفتی گوشت
 بپز و گنبد و ویرانش گذاشته بریان کردن و گوشت که بر آفتاب اندازند تا خشک شود صفتی بالفتح جاده صفتی که
 تنگ بنا شده باشد و روی سخت که حیوانات باشد صفتی بالکسر و تشدید فای کمور وضعی است نزدیک رود که بر کناره آب
 خوات که در اینجا تنگ عظیم میان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با معاویه واقع شده صفتی بر وزن بقیه نام موضعی در راه
 خیره نام دختر کجی این قطب صفتی بالفتح و تشدید قاف نخچین و بسیار لغت کننده و کاف و و شتاب فروش صفتی
 بالکسر خرده که بالای بجزر افکند و روی بند و آنچه نادره بدان مینویسند صفتی بالضم و تشدید هر زن و انکه این را روشن کند و بالکسر شمشیر
 و شکم و تپیکاه و گاه پشت و تپار است صفتی بالضم مردم صفتی بالضم و از از هر چیزی و بچه شرماده و
 ستون خانه و ستون و از میان خانه و زدن کسی را تمام مشت دست و بلند کردن و بنیاد و جزان و جمع کردن و آواز کردن مرغ خرد
 بر چیزی خشک و بختین نزدیک شدن و دور شدن صفتی بالضم تپیکاه و پهلوی چار پای سبک و بالفتح و کسر قاف مختلف
 رفتار و اسب سبک گوشت صفتی بالفتح چرخ و هر مرغی که سگ را کند از باز و شاپین و شیر ترش او و شتاب و بختین هر نیمه و سنگ
 و جزان و گرم تا حقن آفتاب و بختین آنی که در حوض بماند و بدان سبک در و بیا باشد و بالفتح و کسر قاف خرده که از وی و و شتاب ساند
 صفتی بالضم جزرات باشد صفتی بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن و بانک کردن خر و سگ کرستن و بر زمین انداختن و رفتن
 و از راه سیل کردن یا از راه خیر کردن و بفتح قاف هم آمده و ششم افادون بر زمین و بالضم کرانه و گوشه زمین و بختین فرود رفتن چاه
 و افادون کنار و بسفید شدن پیانه شراب و مرغ و جزان و اندوه صفتی بالفتح دراز صفتی بالفتح شربت سیر
 بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خرمفید و خرمسرخ و شرب بسیار خوار صفتی بالفتح مانند برف چیزی که بر زمین می افتد سرام و اسی
 نیم سرام سفید باشد صفتی بالفتح و تشدید کاف که حقن سخت زدن و در بستن نامه و قبالة و طبق بر افکندن صفتی بالکسر
 قبالة و بالفتح و تشدید کاف و بسفید قبالة صفتی بالضم ضعیف ناتوان صفتی بالفتح تغییر شدن بوی و بختی رسیدن و بالکسر
 خورد که بروی آفتون گاه بختد نام گیاه است صفتی بالفتح لغز و حقن آتش برای دفع سرام و آوازی که برای استحضار طعام کنند
 بریان صفتی بالکسر ختیا صفتی بالفتح سخت شدن صفتی بالضم صفتی که مذکور خواهد شد صلاح صفتی
 صدف نام که مغلطه و بالکسر استی کردن صلاح صفتی بالفتح و تخمیف یا نیکو و نیکو کار بودن صلاح و هم بالضم ختیا صفتی
 جمع صفتی که مذکور خواهد شد صلاح صفتی بالفتح نان تنگ و آن باریک صفتی بالکسر یا رهنای پرکننده و گیاه صلاح صفتی
 بالکسر کرده آدمیان صلاح صفتی که شمای بریان و نانهای تنگ صلاح صفتی بجز رایجی ملی سنگ زیرین که بران بدانند سبکی دیگر
 صفتی بالضم درشت و سخت و استخوان بر محل نطفه و زمین درشت و بفتح چیزی سخت و پرده از پرده های چشم صفتی بالضم
 که گذشت صفتی بالفتح کشاده میانی و چینه ای آشکار و هموار و کار بزرگ و مرد مبار در کار و باجهت و نام مرد است و بالکسر
 و بالفتح و لضم شمشیر زدن و بختن آنچه در جام باشد و تا حقن اسب صفتی بضم کیم و فتح دو م نیک کاران صفتی بالفتح است سخت
 صفتی بالفتح سر کج از وی موی بوزنیاید و خاکی که در پیش زوید صفتی بالضم صفتی بالضم صفتی بالضم صفتی بالضم صفتی بالضم

از غایت خشکی آواز از آن بر آید **صلصل** بالضم هر دو صداد بقیة آب در حوض و قیة روغن و زیت و موی پشایی اسب و میوه
موی ال اسب و قرح خورد و نام مرغیت و موضعی است بر آه دیند و نام امیت نزد یک یامه صلصاء بالفتح و المد در خشیت
که سر او بشوید و آن آفتاب باشد و سختی زبانه **صلک** بالکسر و بفتحین لاف زدن بی بهره شدن از شوی و ناباریدن بر
صلق بالفتح المد زمین سخت **صلق** بالفتح سخت آواز کردن و بصارت زدن و خوابانیدن برای جماع کردن و گرمی آفتاب
کسی رسیدن و بختین زمین **صلقم** بالفتح سخت بدن کردن و بر هم زدن دندان **صلقه** بالفتح افتادن سخت و واقعه ناگهانی
صلک بفتحین هر دو زانو بهم زدن **صلکم** بالفتح گوش ازین بریدن **صلکان** بالفتح اسب نشان کنند و در محکم و استوار
صلوا دعا و رحمت و امرش خواستن و عبادت خانهای بودان **صلوح** بالضم سبک شدن **صلود** بالضم آواز چنان
بختن آتش و بالفتح سخت و چاره آبی که خوی نکند و تنها دیکه که دیر بچوش آید و نماند کم شیره مردی که از ترس بالای کوه رود **صلوغ**
بصفتین بر آمدن دندان کاه و کوبند **صلل** پیوستن و عطا دادن و پیوند خویشی **صلی** بالفتح بریان کردن و آتش در آوردن
و دست بافتن گرم کردن و فریب دادن **صلیب** بالفتح سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چیست که ترسایان دارند
و بفارسیان را چلیپا گویند و داعی است که بران شتر بنزد و علم دراز و چهار ستار است پس سر طایر واقع شده و بالضم و فتح لام و حسی
و کوی **صلیب الفلک** ده خط اندر فلک که با اجتماع این هر دو خاصه تیکه حاصل میشود **صلیب الفلک** نامند **صلیب الاکبر**
صلیبی بالفتح زنا و در **صلیب خطی** یعنی خطهای چهار گوشه **صلیعا** عورت مردم که کثوف باشد و سختی بگوش
صلیف که از گردن و پهنای کردن و چوبی که بر جانب بالان شتر باشد **صلیل** آواز کردن در باد آواز کردن آهن و آوازی
که از شکم تشنه کرده اش از شکلی خشک شده باشد **صلم** بالفتح و التشدید میسر باشند و بالضم باشند و کان و سنگهای سخت
و بالکسر مرد دلیرو شیر درنده صماء بالفتح تشدید میزدن که در سختی زمانه و سنگ سخت **صلیات** بالفتح خاموش بودن **صلح** بالضم
بوی بغل و داغ **صلح** سوراخ گوش صماء بالکسر بنه نشسته **صلاری** بفتح و تشدید بار **صلح** بالضم شیرین
و غلیظ **صلام** مثل صمد که گذشت **صلمان** بالفتح تشدید یعنی که در بختان باشد **صلمت** بالفتح خاموشی و خاموش شدن
و خاموش بودن **صلح** که اقصی استان دماغ را از گرمی **صلح** بالکسر و المد زمین سخت **صلح** بفتحین تبدیل **صلح**
بالفتح چیزی سوراخ گوش رسانیدن و سختی آفتاب بر روی کسی **صلح** بفتح کیم و سکون دوم سوزانیدن آفتاب چیزی را
در دیدن آفتاب بجزی و بفتحین سخت شدن روز **صلح** بالفتح سنگ کردن و بستن سر شیشه زدن و تاثیر سوزش آفتاب در روی
و بفتحین متروک آنکه با کندن در حیات و حاجات بی نیاز و بلند مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و کوهی که پیشه نماند
چیزی دارند که باین معیت کنند **صلح** یعنی سزای **صلح** بفتحین کنده شدن گوشت **صلح** بالضم صمام بالفتح تنخیر
که باز کرده و نام شیرین است و آنکه از تخمها مجید و بالکسر چیزی بیدان سر شیشه بند **صلح** بکسر هر دو صمد در دست و کوتاه
و مرد لیره و مطا و میان قوم و بفتح هر دو صمد بخیل **صلح** بکسر هر دو **صلح** بالفتح سخت و سخت زمین **صلح** معروف
بزیان بندی گویند **صلح** بفتحین سکون سوم و فتح چهارم سخت و قوی **صلوک** بفتح کیم و سکون دوم در شوه سنگ
صلل بالفتح زدن بصدا و دشت و سخت شدن چیزی و سیراب شدن درخت و بازماندن از طعام **صلح** بالکسر ریم و چرک
گوش **صلح** بالتحریک کردن و گرمی **صلح** بالفتح زره کران و شمشیر بران و نام اسبی است **صلح** بفتحین سخت شدن
و دشت شدن **صلح** بالفتح بیدار **صلح** بالفتح سخت و دلیر **صلح** بفتحین تبدیل **صلح** بکسر مرد خشک شده
که از وی بوی جوف آید **صلح** خالص و مغزینند و اصل چیزی استخوان که بدن توأم اعضا است و شدت
گرمی و پوست خشک بالای تخم مرغ و در خالص میان ک و میان هر چیزی داشته بخلق و خالص و خیر و شر **صلح** بالکسر تشنه بدون آب

کوزن و اول امام مجتهد با کسر کفوح مان خوشی است که از مویز و خوردن سنا زنده و بالفصح نوی اندک کذا فی الصحاح ضما
 بالفصح نرمانی تخت و نیز سرهای دشمنان صنایع با کسر اسبکت یا شکر یکصدی بزوی حالت باشد صناعات بالفصح نوی
 کپدن صناید دید سعتیاد و بلا و فتران و کروی از لشکر صنایع بالفصح نوی چیت در کار صنایع بالفصح نوی بخل صلیح
 بفصح جنک و دف صنایع بالفصح و تشدید خاک ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چینه که زبان عالی نباشد و آواز سنگ
 صدل شتر و خربزوک و سخت سرد چوبی است خوشبو و آن دو قسم است بنجد و سسرخ صدوق بالفصح معروف یعنی پرده مرده که
 از چوب سازند صنایع بالفصح نسکوی کردن آگسی و بدی کردن و احسان و افزایش و با کسر سنج و جامه و دستا و جایی کرده اند
 بازان و موضعی است و بالفصح گرمی یا طایری است صنایع بالفصح نام شریعت درین صنایع بالفصح نام شریعت در شام و نیز نام
 شخصی که مقصد برید برابر خود داشت چنانچه احوال هر یکی بکتاب دیگر مسطور است برای طوالت کلام تفصیل آن در اینجا ضرورت ندارد
 شوب بطرف صنایع که مرقوم شد صنایع بالفصح و الکسر کوز و نوع و پاره از چینه بی و بالفصح شتر مرغان که از ساق آنها پوست گرفته
 باشد و بالفصح موضعی است که عود صنفی بدان مشوب است و آن بزبون ترین عود است و بهترین آن قماربیت صنایع بختین شریعت
 بوسی بخل و بالفصح و الکسر زون خیر بسیار گفته صنایع بختین است که از چوب و جز آن سازند صنایع بالفصح برادر ماری
 و پدی و ابن عم و شلخ درخت که با شلخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفصح آب اندک و سخی که میان دو کوه باشد صنایع آن
 بکرمه و دون آخر چاه و جونی که نزدیک یکدیگر باشند آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خراک از بیخ برآمده باشد صنایع
 بالفصح نام درختی است خوشبو و ناز و قیل سرب صنایع مثل صنایع که گدشت صنایع بالفصح اسپنیکو تیار کرده شده و احسان
 و کاد و پید کرده حق تمام صنایع بالفصح راست منده خطا بالفصح شک صنایع بالفصح اسپنیکو خوی صنایع بالفصح و الفصح
 بزرگ که بدان شراب و جزان خوردند و کیل و پیارسی آوند آب صنایع آتسما که از آسمان افتد صنایع بالفصح حوادث زمانه
 صنایع بر سه حرکت جامه و تنه که در آن رخت نکند و در آن خلاف کان و بالفصح و تشدید و او نوعی از سنگ است صنایع طرفضا
 و کاسا که فسوب بچین باشد صنایع بالفصح فرو دادن باران در آشی و بنشین و میان رفتن و طرف وجهه و در قیلا است صنایع بالفصح
 جانب و طرف چنانکه پادشاه بجسی جانب میجن از ولایت بدهند صنایع قرار و او چنانکه صنایع و صنایع و صنایع و نام صنایع
 که خرد در استخوانک گند و خرد دادن صنایع بالفصح آواز کردن و آواز صوت الحق یعنی تعبیر کرد و محمد مصطفی صلعم صنایع
 بالفصح شکافتن و بالفصح و الفصح دیوار رودخانه و مابین کوه صنایع شاخ حیوان که از آن میوازند و پیکر یا و آنچه اسرافیل در عرش برده و نام
 شهری بکنار دریای شام که مولد اقلیدس است و بالفصح نخل خردن و فراهم آمده و قلعه ایست میان جوی و نخل کج کردن و بسیل و آن
 چیزی را و گردانیدن و بریدن و بختین کچی صنایع نعره و آه بلند در ذنک صنایع بالفصح پیکر و نقش و نمون و چیزی صنایع
 نیم شب یعنی نالیم شب صنایع بالفصح پراکنده و جدا کردن و پیودن و ترسانیدن و بیازانیت و بفصح هم آمده و صنایع
 بالفصح در زمین شستن آب و کواراشدن آب و آفریدن و آماده کردن چسبند را بر نوز دست و برابر و مبراد صنایع بالفصح
 که پند و مویهای آویخته بر کردن و بالفصح بکوشدن و بیکور رفتن تیر از نشان و برکشتن صنایع بالفصح اندکی از لشم و بالفصح حله بر بدن صنایع
 در اصطلاح سالکان آنکه نماند در دل خود در از خطای نفسانی صنایع بالفصح راندن و بالفصح بازار و موضعی است نزدیک میند
 صوک بفتح اول بر چینه و بنشین و جنسیدن در عفران و خوشبونی صنایع بالفصح زیادتی کردن و حمله کردن و بر جستن و
 بالفصح نام موضعی است صولت عمری یعنی عدل حضرت عمر رضی الله عنه صنایع بالفصح معرب چوکان صنایع
 بالفصح روزه و روزه دار و روزه داران و درخت و کلیسای ترسایان و سرکین شتر مرغ و ایستادن شور بعلیف و سرکین
 افکندن شتر مرغ و راست ایستادن روزه وقت تصف النهار صنایع بالفصح روزه دار صنایع عبادت خانه ترسایان که

که بر سر آن بار یکدو بند سازند عقاب و کلاه و از صومعه در آن یعنی لایحه مقرب صومون بالفتح کا پیشتر و بطرف سمتی آن
اسب جهه سودگی از بی نعل جنوسی یا دانه‌های مختلف صهاب بالضم نام موضعیست صهبال بالضم آواز اسب و بالفتح
و تشدید با اسب آواز کننده صهبای بالفتح شراب صهبیه بالضم رنگ سرخ صهد بالفتح و سخن از گرمی آفتاب
صهر بالکسر خرد خویش کشوی و شوی و تر کسی و بالفتح بگرداختن و ناختن آفتاب بر دماغ کسی صهر رخ بالکسر جوشی که در آب جمع
شود صهر جی بالکسر عرض آب صهل بالفتح کلک و فشکی و درشتی آواز صهلک بالفتح بیشتر سخت صهمونه بضم تین
رنگ سرخ و زرد صهود جیم و تن آور صهبی بالفتح جراحی صهبیب بالضم نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم
اندم آمده بشرف اسلام شرف شد صهبیر بالفتح آینه کار و تزیینی کار و نان خورش از ماهی و کشتن و میل دادن صهبیل
بالفتح با کسب صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و انغمخت آواز کردن و فتح و تشدید یا بوی خوش و شد و نام مردیست صیاد
بالفتح و تشدید شکار و صید کننده صیاد و له خوشبوی فردشان صیاص بالفتح کوشا و شامخای گاهان و حصار صیاس
بالکسر یکد که حله بردن در جنگ صیام بالکسر روزه صیانت بالکسر نگاه داشتن صیلک بالفتح رسیدن تیر نشانه و با
و تشدید یا بوی کسوره ابر بارنده صیلت بالکسر آواز ذکر خیر تصیح بالفتح آواز بلند کردن صیحة بالفتح آواز و افغان و غنا
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و فحشین بیاریت که شتر را بشود و فحشین بلند داشتن صید بالفتح و المذمین درشت
و شدت بخار بخر شام و نام چاهی خوش آب که از اصل هم گویند و نام زنی و نسکی که از آن دیک سازند صیدانه بالفتح غول
بیابان و زن بد خلق و بسیار که صیدانی عطار و بوستان افزو صیدلی بالفتح نام جانوریست صیدح بالکسر آب
سخت بیکر کننده و اسم ناله صیدله بالفتح خوشبوی فروختن صیر بالفتح کشتن و میل دادن بالکسر پایان و بازگشت و طعامی است
که از ماهی سازند و شکاف در صیرف بالفتح مرد جسد که تصرف کننده در کار صیرفی مثل صیروره بالفتح گردیدن از جا
بجائی صیص خرمای نرم استخوان صیصا بالکسر خردا که استخوانش سخت نشده باشد و نیز دانه حنظل صیصیه هر دو
صاد و سکون بامی اول و فتح یا بی ثانی بخار چنگال خروس و قلعه شلیخ کا و آهرو آلت جولا بان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست
سازند و شبان که تیلد چار پایان خوب کند صیغ بالکسر ایه بیت بخراسان صیغ بالکسر کلک که تصرف باشد و جامه کبود
و خلقت و طریقه و اصل صیف بالفتح زبان که ما و فصل تابستان و بالفتح و تشدید یا بوی کسوره باران تابستان و بیکو قناد
تیراز و ف صیفی بالفتح بگریده و دست مخلص صیق بالکسر و الفتح زمین و خیار صیق بالفتح زوایند آینه
و جران و تیر کننده شمشیر صیقلی مثل صیل بضم تین بندار صین بالکسر عرب چین که نام ملی است صیود

بالفتح شکار کننده و بالضم و تشدید یا تیر است رنده صیوم
بالفتح یکبار خوردن در شبانروز صهبید بکسر کم
و سیوم سر آب عاری و دراز

باب الضاک

صحن بهین حرف خاصه لغت عربست چنانچه صاحب قاموس گفته و تیرا ملازمه بطرف خصومت و بحجاب بجهت شصدا شصت
 نگاهند و به بجزم و آگاهی ضمایع پیاده و نشد و مانده ضما به بالفتح ابری که روی زمین را پوشاند ضمایع خاکستر ضما حاک
 خندید و ابر ترقی ز غنده ضما حکه زن خندید و در نایسکه وقت خندیدن ظاهر شود و یکی از چهار دندان که پیش نشسته باش
 ضما حیه بجای جمله ویای حلی نایست آمازا ضما و خصومت کردن و در هم جراحت ضما رب زنده و روده و بیابان فرخ
 و شب تاریک ضما رح رسم مکانست ضما رط تیز و بنده ضما ری سگ نگاری ضما رع عاجز و سخت لاغری
 خوردن سال ضما ز بفتح و سکون سینه کم کردن حق کسی و در کردن ضما غلط نگاهبان شرف و آئین چهره سیری و کشادگی
 و شکافه شدن بغل شتر و سوسمار و بسیاری گوشت و فشارنده ضما عن اسبیکه نازنی نیکو نرود ضما غوطا آنچه در خواب بر
 مردم افتد و آن مقدمه صریح باشد نعوذ بالله ضما ل تشدید لام کراه و بختیغ آن لاغر شدن و نام درختی است که از آن گمان سازند
 در پندی چهره بی نامند ضما کته تشدید لام چسبیدی کم شده ضما ل یسل کننده و چو کنند ضما لکن کرمان و انکود
 سوره فاتحه است مراد از آن نصاری اند ضما م باید یک میان و لاغر ضما م ز خاموش و آهسته ضما من بد رفتار و کفیل
 ضما ن بالفتح پیش و بالکسر مشک بزرگ از پوست ضما ن بالفتح و فحشین پیش از ضمای بالفتح روشن کردن ضمایع
 معروف مشک بر یا ضما بالفتح و تشدید کسیند دل و بسیار گوشت و کوتاه و فریه و کوه و خرما که از غنچه بیرون آید ضمایع
 بالفتح ابر که متصل بر زمین شود و زمین را پوشانند ضما ر بضم و تشدید با درختی است بشکله درخت بلوط و بالفتح نام سنگی صبار
 بالفتح استوار خلقت شدن ضما رم شیرورنده ضما رب بفتحین در رسم و سینه پیدا کردن شتر ضما ربه بالفتح و تشدید
 آهین پاره که بزور چپانند ضما ربش کردن بر کف دست و کوفتن چیزی را ضما رب بالفتح و کسر آواز دم اسب در وقت دویدن
 ضما رب بالفتح گروه غازیان و چارغز آواز شستی در رخت حله مغز شستی و بکسر یا نیز آمده و پوست که بالای چو بها کشد و بر هم نشاندن
 و جران و بکسر تن و تشدید اسب چنده و شیرورنده ضما ربس بفتحین دشوار شدن و بلند شدن ضما ربس بفتح کاه و
 بجزم و هوش و بختین بود و دست کار کردن ضما ربس بالفتح سخت ضما ربس بالفتح باز و بیابان باز و یا بغل و بخش کردن و دست
 دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستر باز و بار در رفتار و میسل کردن با شتی و قیمت کردن
 چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن باز و در او موضعیت و سکون با تیر آمده ضما ربس بالفتح کفایت از ضما ربه بالفتح آرزو کردن
 شتر داده اشتر را ضما ربس بالفتح شتر که در سنه بی او شک باشد دست بر نهند تا بداند فریاد است یا نه ضما ربس بالفتح بختین و از
 کردن ستر باز و بار در رفتار ضما ربس روان شدن آب و خون ضما ربه بالفتح مسکه و آنچه از وی سازند برای خوردن کودک خود
 ضما ربه بالفتح جامی تنگ و بکسر چرم نی آمده و بختین و تنگی و بی آرامی از غم و طبعیدن علی زاننده و بانک کردن شتر داده بوقت و ویشدن
 ضما ربه بالفتح تنگ شدن از غم و بی آرامی از غم ضما ربه بالفتح پلور زمین نهادن و قبیده است از بی غم و بالفتح دل و سراج وزن
 مخالف شوهر و ضعیف راسی و آهسته از بسیاری آب و شتر داده که یکبار پیچد ضما ربه بفتحین پیچیده شدن ضما ربه بفتحین نام
 کوهی ضما ربه شتر داده که در وقت بار کردن و دویشدن بانک کند ضما ربه بالفتح نام وضعی است ضما ربه یعنی سخواب
 ضما ربه بالفتح تشدید آفتاب در روشنی آن زمین صحرای که گاه داشته باشد و آفتاب بر آن تابد صحاء بالفتح و اللد چاشت بلند و
 طعام چاشت ضما ربه بالفتح بانک و پوست و علاج و دهره است و بالکسر بر یکد گیر بانک کردن ضما ربه بالفتح و تشدید جا
 بسیار خنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهر زاده شده که روی زمین گرفته ضما ربه بالفتح و الفتح و بکسر تن و
 فتح دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برق و مسکه و عمل و شخته و دندان بنجد و میان راه و بختین چایض شدن آن و شکفت آمدن و از چیزی
 زبیدن و در خندیدن برق از ابرو آواز کردن بوزنه خندند و سنگ سخت که در کوه نمایان باشد ضما ربه بالفتح یکبار خندیدن و با غم

انگیزد و مردم خندند و شغل بالفتح آساندک ضمن بفتحین نام شیرینست صحر بالفتح هسنگام چاشت آشکارا شدن مضمونه
 بالفتح هسنگاه مضموع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و رانیدن و لاغر کردن و نمر جارا پارا و طلعه دادن مرغ بچه را و بچیه
 مشک و جز آن و دیدن و منتشر شدن بوسه آن و بالنظم و الکسر وقوع و او مرغیت از زمان شب صحرک بالفتح بسیار خنده و راه رفتن
 و آشکار و فسخ و ابر ببارق و شک سخت نیفتد که در کوه نمایان باشد صحری بالنظم هسنگاه صحریا بالنظم مادیان مغید
 و نام آبی صحریح بالفتح شتر ماده که بوقت دو شبیدن و بار کردن فریاد کند صحر بالفتح و تشدید فاشک و چکیدن آب و
 تاشیدن صحرام بالفتح بزرگ جسم و بزرگ هر چیز ضعیف آفته بالفتح بزرگ شدن صحرم بالفتح طبر از هر چیز و مطبر شدن
 و زاه فراخ صحره و تشنگی ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت با کسی و باز کردن ایندن
 چیزی از کسی و بالکسر دشمنی و مخالفت و مانند و نامحتمل ضد پیدمانند و مخالف صحر بالفتح و بالنظم بعضی گفته اند بالفتح کردن ساسان
 و بالنظم کردن و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام آبیست و بالنظم و الکسر زدن خواستن بزرگ پیشین صحره بالفتح و تشدید سختی و کردن
 و بالکسر و تخفیف سگان جریص بر شکار صحر آب بالکسر جاع کردن شتر و با کسی شتر زدن صحر بالفتح بالکسر لگزدن و بالنظم میت
 سمور که قبله ملائکه است و آسمان چهارم صحرار بالکسر که بگردانند سانسدن و نام چند صحابه و مسجد صحر امی است منافقان ساخته
 بودند حق بدم آن امر کرد چنانچه در حدیث آن واقعت صحره بالفتح نایب شدن صحرعه بالفتح خاری و زاری نمودن
 صحراک بالنظم شیر درنده صحرام بالکسر سیمه ریزه که با آن آتش افروزند و بالفتح آتش افروزند و سخت گرسنه شدن صحره
 بالفتح خور شدن و عادت کردن صحراب بالفتح زدن و بیان کردن و آفتابین حسینه بجزئی و تیز رفتن و خوابانیدن و رفتن در
 زمین بطلب روزی و سبک و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز صحران بفتحین جتن ریش و جراحت از درد و جستن
 رک از درد و صحر سیه طبیعت و خورشید و تیزی شمشیر زده شده بشمشیر صحران بالفتح هر دو شک آب صحر ج بالفتح
 شکافتن و انداختن و آلودن صحر ج بالفتح قرگیندن و انداختن و دور کردن و لگزدن چار پا و جرح کردن که اهی کسی و بختن مرد
 فاسد صحرر بفتحین کردن و تشنگی که از غار صحرزم بالکسر راحت کردن و اشته کم شیر صحرزمه بالفتح سخت کردن صحر
 بالکسر زدن و بسیار ایستادن در نماز و در سینه و کلاه شتر و باران اندک و سنگی که با آن چاه بکنند و بالفتح سخت کردن و بدندان
 نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار کسی و بفتحین کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخ و غضبناک از گرسنگی
 صحر بالفتح تیز دادن و بفتحین سبکی ریش و تشنگی ابر و صحر ج بالفتح پستان شتر و کادو کوبند و جستن آن و بالکسر مانند و تشنگی
 رس و بفتحین ست و تا توان که اسب که قوت دویدن داشته باشد و خورد و سال و غار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و بزرگ
 و ضعف صحرغام بالکسر شیر درنده صحرغامه بالفتح شیر صحرمنه بالفتح سیارگی و کزنده صحرم بالنظم و الکسر و سختی آ
 خوشبو که ترش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه ضد و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن کمرنگی و آینه و ختن آتش
 سخت و غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و بفتحین چیزهای نمبوخته ضرر و بالفتح چکیدن
 خون از جراحت و از رک و بالکسر و سختی است و تیز صمغ و سختی است و سکی که بر شکار جریص باشد صحر ج بالفتح مستور لگزدن و آ
 دست و پای زنده و طمان سخت که تیرا سخت جانند ضروره یعنی حاجت ضرورس بالفتح کزنده و ماده شتر که در نوزادان
 بگردد و بالنظم سنگهای گرو چاه و بفتحین حلقی است که در دندان پدید شود ضرورع بالنظم نزدیک شدن حیوان بجزئی و فرو
 رفتن اصاب نزدیک شدن بغروب صهره بالفتح و تشدید راز نیک بزدن دیگر آورده شود و از انبساط گویند و مال بپسار و گوشت
 بن سخت نزد پوست باطن و پستان و پنج پستان و سختی حال و پاره از مال و سببان و شتران صحری بالنظم رکبت که خواهند
 ضرر مایس بالنظم بارانهای اندک و بالفتح شتر ماده و بخلق که دو شده را کزد و صحر ج سخت صحر ج دود که در میانگ

چیزی بجراحت و چیزی که بجراحت بندد و درختی است که آنرا غریج گویند ضمناوه بالکسر پارچه که بجراحت بندد بالای داره
ضمناوه بالکسر مال رفته که امید برکشتن آن نباشد و موجود که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد
ضمناوه بالکسر و الضم چیستی که بدان چیزی را بهم و فراهم کنند چون رشته و جزان ضمناوه بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن
در بجای ماندگی صمغ آلودن تن بوسی خوش چنانکه میگوید باشد ضمناوه بالفتح عصبانیدن کسی را و مرهم بجراحت
بتن و دود دست گرفتن و برابر بری کردن کسی در چیزی و بفتح سیم بهم آمده و خشک و تر و لاغز و کوسیدن خوب و زبون
و بالکسر دست و بختین خشک شدن و کینه گرفتن و کینه و بقیه حق کسی از زمین و دیت ضمناوه بفتح یکم و سکون دوم
مرسبگ تن و بار یک میان ضمناوه بالکسر شتر ماده قوی کم شیر ضمناوه بالضم خاموش بودن و ایستادن بر چیزی نگاه
داشتن ضمناوه بالفتح در و شمشاک و شبر درنده و چیزی بر چیزی دیگر مثل باشد ضمناوه بفتح زن سبط و جوان و
ماده شتر ضمناوه بالکسر شکن و نور و کتاب و جران و بختین بر جا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق بر جای مانده و بستل شده
ضمناوه بفتح بیماری و بخیلی کردن ضمناوه راز و نهان در درون دل و شهری بهمان و بضم و فتح میم کو ایست بشام
و موضعی است بدشوق و بالضم نام یکی از آزادگان آنسوی ضمناوه بالفتح و ادیست بنجد و درختی است بار یک و بالضم
نام سنگی است ضمناوه بالفتح کم کردن حق کسی ضمناوه بالفتح و المد بسیار فرزند شدن و بیار مال شدن و بالفتح لاغر
شدن ضمناوه بفتح زن سب و بالضم ز کام و بالکسر شتر خلعت و درخت بزرگ ضمناوه بالفتح آواز و غوغا کردن
روم ضمناوه بالفتح تنگ تکی در قبر ضمناوه بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و
بالفتح و الکر سوزند ضمناوه خرافا نیدن بخورد و سختی ضمناوه بفتح یکم و کسر دوم لاغر ضمناوه بالفتح
آختن زو خشک با هم و غوره خراب و بختین چشم ضمناوه عش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن ضمناوه بالفتح
بخیل ضمناوه بالفتح روشن شدن و بالکسر و التمدید آسمان این نیز آفتابست ضمناوه مثل ضمناوه آج شتاب موضعی است
ضمناوه بالفتح دندانها که وقت خدیدن ظاهر شود و یا چهار دندان که میان ایناب را خراسان است ضمناوه بالفتح
لاغر و بیار ضمناوه بالضم و سبزه ز کام باشد ضمناوه بالفتح مرغانی که بطلب روزی رود ضمناوه بالضم
بانگ مرغ ضمناوه بختن آب کل ضمناوه بالفتح میسل کردن ضمناوه بختین مثل ضواد که کشت ضمناوه
بختین علت ز کام ضمناوه بالفتح کسکی سخت و بضم ارباب و گزند رسانیدن ضمناوه بالفتح خوردن طعام ضمناوه
بالفتح و المد آوازها و غوغا ضمناوه بالفتح جنابیدن بوسی خوش و میدن و بوسی خوش دادن و بضم یکم و فتح دوم بوم نرد
طعمه دادن مرغ بچرا و جنابیدن و شاخ را ضمناوه بالفتح نوعی از ریاضین و گیاه است ضمناوه بالضم کم شیر شدن
شتر ماده و بز و بالفتح چا ماندک و ناز و ضمناوه بالکسر چیزی نفیس و عزیز و بخیلی کردن ضمناوه بالفتح و بالف مقصود
دخت خرفانی که در شهر و دید باشد ضمناوه بالفتح بر ک آب ضمناوه بالفتح درختیت و زنگه او را حیض شود و زنگه
او را شیر باشد ضمناوه بالفتح سنگ پشت و بالای کوه ضمناوه بالفتح زنگه او را حیض نباشد ضمناوه بالکسر
ریشنی ضیات بالفتح ابروی تنگ و تر یا که مانند شتر افتد ضمناوه بالفتح شیر تنگ آب آینه و بانگ کردن روبا
و آب ضمناوه بالکسر همان شدن همانی ضیث بالفتح کف و نیو گرفتن چیزی صمغ بالفتح شیر آب آینه و غسل
و نقل آنچه رسیده باشد ضمناوه بالفتح تنه درخت ضمناوه مثل ضاز که کشت ضمناوه بالفتح نگاهبان محموله
و عیال مره ضمناوه بالفتح نام بستی اسن و کله مزاحم پرشور در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضمناوه
بالفتح شیر درنده و آنچه بدان گزند ضمناوه بالکسر و بالف مقصود و ضمت بچرا و ستم و ضمت ناقص ضمناوه

بافتح تضایع و هلاک شدن و آب و زمین که دروغه شود ضعیفم بافتح مثل ضیفم که گزشت ضیف بافتح و
 و معانمان مفرد و جمع آمده و همان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و یکسور فتنه تیر از نشانه و مسند و آمدن و پاس
 بهلو و گناره رودخانه ضعیفه بافتح تلف شدن زمین و ملک و کنایت از ضعف هم باشد ضعیف باکسر و الفت تک و
 و تک شدن و بکسر خنده و باکب بوزنه ضعیفه بافتح تنگی و درویش و محتاج ضعیف بافتح برهنه کردن و شستن
 نداشته باشد ضعیف بافتح لاغر و خورد و سختی زدن ضعیف کج و سخت بازو و استخوانهای بهلوی او سخت محکم باشد
 ضعیف بافتح نقصان کردن حتی کسی دستم باکسر کنار و ناحیه که در موضعی است ضعیف باکسر و تشدید نون بخیل کردن
 ضعیف باکسر و تشدید نون بخیل و نام پنج قبیل است ضعیف بافتح
 سکون یا وقع و او که بر ضعیف فتح
 بخیلی است

بَابُ الطَّاءِ

ط این حرف در لغت فرس نیامده اما ط از و ط پسیدن و ط با آنچه و ط لاء امثال آن همه بنامی فرشت که تاخرین بواسطه فتح هشتاد و یک
 و یازده نون بطا نوبه و بحساب ابجد باشد طاء آنکه صحت با زمان بسیار کند و مرد جوان و پسر بسیار جماع کننده طاب پاک
 و لذیذ و بوی خوش طایح پزیده و تپ گرم سخت طایح کسرا برشت و مرد زنده بافتح اکثری که هر چه بدان مرد کنند
 و آفت و غم که بدان چار پایان صدقات را نشان کنند و بکسر هم آمده طایق بافتح باو کسر آن خشت بزرگ بخت و طرفی که
 در آن زمان و بسته آن پزیده معرب تا به طاسن زیرک طابون یعنی جاییکه اکثر نگاه دارند طابه یعنی خمر و خراطه
 نرم شدن فراش و نشستن و پایمال شدن طاشتریشا ساسیدن و غلیظ باشد طاجن یعنی جیم معرب تا به طاحونه
 اسباب نماز طارف مال نوبه طارق بشب آینه و در شب پیدا شود و مساره ایست که بفارسی اورستاره صبح خوانند
 بعضی تحمل را گفته اند و ذنی و شتراده که شوق تمام زد شوهر و زرسیده باشد نام پسر آینه بن عدشس که در عرب بخش ضرب المثل شده اند
 طارقه سخت خورده و خوشایان و نزدیکان طارم بافتح راغازه چوبین چون جسمه که در سر برده و کند طارم حضرت یعنی آسمان
 طارم قیروزه شد طارم نیلگون مثل طارم اخضر که گزشت طاره رفتی سوره یکده گاه و کلن لاسی طارمی
 ایند در جالی و ظاهر شدن و گاه ظاهر شوند کسی و بنجیده و گزشت طاسن ظلی که در آب خورند طاس آبگون
 یعنی آسمان طاسن ارزق مثل طاسن کشین بر یعنی آفتاب طاسن زر مثل طاسک طاسن خورده
 طاسن نور یعنی آفتاب طاسه ماده کاویت خورده به طاطا رود دراز و سخت در خصیصه و دیر و شتر بزرگ
 کشتی مست شده باشد طاطا بر وزن ساسال زمین پست که هر که در آن باشد بر شده ماند طاطا بر وزن زلزله فرود
 آوردن و سر در پیش نگذدن و اصراف کردن در مال طاعم خورنده و چشنده و آنچه طعم نیکو خورد و طاعن عیب کننده و تیره زنده

طاعون مرکب و باطاسخ از حد کشته بخانه و بیفرمانی اوشا کشته طاعن تیر است طاعوت بضم غین ججولات
 وغری و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای کرامان باشد و بت و هر که غیر خدا پرستد طاعنی از حد گذرنده و طاعینه پادشاه
 روم و جبار و متکبر طاق انجلیس بار طوف کند طاق مست گذران و پر شده از شراب طاق ضد حبت طاق
 در خانه کنند چون محراب که از کج سازند و چیز پیر آن گذارند و بخی شاده و باز کرده آید و نوعی از جامه که طیبان و طیبان
 بنزد شریفستان و طاعه است بطبرستان طاق اخضر یعنی آسمان طاق بر شیخ رنگ مثل طاق بر نهادن
 یعنی ترک دادن و فراموش کردن مولوی گوید امروز نیم طول شادم غم را همه طاق بر نهادم طاقیه معروف و پارچه نومی
 و یکبار از سن طاقچه بقاف بر قوف و جمع فارسی طاقی جزو که طاقچه هم گویند طاق قدیس تحت خسر و پر و نیز و معنی پری
 آن طاق مانند است چه میس مانند گویند طاق قدسی نام نواست از سی و سه سخن بارید طاق شکر پوره شکلی و منبوت
 شکرین طاق طارم یعنی آسمان طاق فیروزه رنگ مثل طاق کجلی یعنی آسمان طاق لا جور دی مثل
 طاق مفرس یعنی آسمان و صفة حضرت بلهان طاق نیلو فرسی مثل طاق کجلی که گذشت طاق و ترسب یعنی
 طعناق کردن طاق و طرم مثل طال در از طالب جوینده طالع فاسق و بدکار طالع کیر لام
 بر آینه و صبح کاذب تیریکه و رای نشانه افتد و فارسی معنی بخت و دولت است طالق زن رها شده از قبیل طالقان
 بالفتح شهریت میان بلخ و مرد و شهرویت میان قزوین و اهر طالقوت نام مردیت از بنی اسرائیل که سقا بود حق تعالی او را
 بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت فرستاد تا آنکه داد و آرزویش را بجا آورد و بجایگاهش برگشت و انتقام بنی اسرائیل گرفت قصه آن در قرآن
 مذکور است طامات سخنی بلند که صوفیه برای اظهار کرامت و شرافت مرتبه گویند و باعث بند نفس و سقا اعتقاد مردم شوند
 سخنی پیورده و کرد جمله طامت بالفتح جمع کردن و بجا رفت بردن و عایض شدن طامح بکسریم کشتی کردن و تشدیدیم
 زن بخورده مردم و نام مردیت و هر چه بلند باشد طامر کیا هست و کبک و بیطهر و انچه او را در پادرا ندانند و نشاند طامع
 بکسر می طامع کنند طامه تشدیدیم سختی و بلا و قیامت و انباشته کننده چاه و مثل آن و بر بالا آید طامی آب بسیار از کنار
 در کند و در بای بر طان مکان بسیار کل طانی یعنی آفتاب طائوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جلال
 و بلغت شام نقره زمین بنزد که هر قسم کبانه داشته باشد و تیر تمام تیر لیت از نازل در کران زمین و نام مردیت طائوس آتشین پر
 یعنی آفتاب طائوس الفردوس یعنی حضرت جبرئیل طائوس بر این خضر یعنی طائوس و ستارگان طائوس خلد
 یعنی چور و غلمان طائوس شرق خرام یعنی آفتاب طائوس راغ هم لغین یعنی نکشت نیم سوخته طائوسی بر سر چری
 و آینه طاهر پاک و در اصطلاح ساکنان یکی که خدا تعالی او را انچه دارد و مخالفت معاصی طاهریه یعنی یکی طاهیه یعنی
 طبایح طایحه حادثه و بلاک کننده و مرد بلاک شده طایر پرند و کناره و بلخ و عمل از نیک و بد طایر سدره
 یعنی حضرت جبرئیل طایر سدره نشین مثل طایر قدسی یعنی فرشته طایر واقع گردون یعنی کرسان فلک طایر
 اشتراک نعره زنده در وقت کشتی طایع بکسر یا فرما بردار طایعین کردن نهادگان طایف عسکری که متصل
 غرض باشد طوف کننده و نیال که در خواب ناید و نام شهری چسب و کشته کمان طایفه کرده و پاره از چیزی طایل ناید و
 خزه تی و توانائی و توانگری و فیه اضی و میغاید و بی نفع طایله عداوت و خصل و قدرت و توانگری و فیه اضی طایب بر
 حرکت علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادو کردن و بالفتح و اناداهر بکار و پارهای خادق و کار
 طباح بالفتح و ضم قوت و فریبی و استواری و بفتح تشدید یا پزنده طبباحه بالضم سر پیش و یک بالکسر سهره و آتش پزی
 طباشیر و ادریست بحد نفع که در میان فی خالی که بندی با نثر نامند بسیار طبباح بالکسر سرشت مردم که زایل شود و نفع

و تشدید یگوزه کرد و شمشیر که طباق بالکسر موافق کردن و در چینه را با هم و طبقاتی که بعضی بعضی باشد و باضم و تشدید بافتن است که در کوهستان که مغلطه شود نافع سوم و ابراض دیگر است طباق بالفتح و تشدید بافتن ازین طباقچه بالفتح یعنی طاقه طباقه بالفتح زیر یک شدن طباقه بالفتح طبیعی طبایع بالفتح جمع طبیعت و حرارت و در طوبست است و برودت طلع بالفتح پختن طبر بالفتح پختن و پنهان شدن و بختن نام و لایت است که اورا طبرستان گویند و بالکسر یک رکن غازه طبر خون چه بیست سرخ و خشک طبرانی یعنی طبروزن طبرزد و نوعیت از شکوه که غایت تشدید پخت میشود طبرس بکسر طاور و فتح طاور و فکو طبریه نام شدت بنوعی که آنجا که دم بسیار میباشد طبرس بالکسر طبرس کوه و شتر و کوه بان و بالفتح جماع کردن و پیری هر چند طبرس بالفتح سیاه از هر چند و بالکسر کرک و بختن شدت بخراسان طبرس بالفتح خطا کردن تیر از نشاء طباط بالفتح تخمه کوی بازی و قتل چوبک تراشیده که بچکان بیشتر پیچیده بگرداند تا اهل هند نتوانند گویند و کربدشتی و آوازا سب طباطیه بالفتح زیر یک طبع هر کردن و در دم زدن بر سکه و شمشیر زدن و آواز و کابل و آشکارا طبع یعنی کت طبع طر انود بکسر طای ثانی خوش شود طبع کافوری یعنی بر کت و طبع و سر و خشک مزاج و موت طبع بالکسر شیم که آن رخان را سنگار کنند و بار در خنیت و هر چیز که پیچید و پاره از روز و شب و کرده و هم و طبع و بالفتح چیدن دست بپلو و بختن روی زمین و آنچه برود طعام خورند و استخوان تنگ که میان دو پوند استخوان باشد و بار عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن طبری فتح کیم سوم نام قلمی و قیل کچم و باغچه طبعی زرمور یعنی خانه زرمور طبقه کرده ای از مردم و یکی بر بالای دیگری طبل تقاره که نیوازند طبل باز یعنی اهل طبل خورد که در پیش کوهترین نوک و سلاطین هنگام شکار بنوازند طبل خوردن یعنی رسیدن عریث که عطاسی تو من طبل بخورم طبل در کلیم زدن یعنی پنهان داشتن امری که ظاهر و پدید آمده باشد طبل در زیر کلیم زدن مثل طبل در زیر کلیم ماندن یعنی نام و نشان شدن انوری گوید موافقان تو بر ایم چرخ برده علم سخنان ترا طبل آند زیر کلیم طبل و ایس بالفتح یعنی طبل نام طبل و کلیم شد طبیعتی بختن حجره که در از بود و در وی در بجای شده باشد طبعو بالفتح خواندن طبعوطا بختن بر آنچه شده طبعی پنهان آید و در شتر و پستان زنده طبعیب بالفتح آنچه علاج بدن و جان کند و ماهر استاد در کار طبعیب القلب یعنی زهره که مطرب فلک است و قبل سرود کوی خوب صورت و خوش الحان و در اصطلاح سالکان شخصه عارف بود و علم توحید و قائم باشد و ارشاد و تکمیل بر بیان طبعیب شراب نیم چشیده و چیزی جوشانیده شده و کج و خشت کسته و بالکسر و تشدید باختر زده شد بتبع طبعیب در بای بسیار آب طبیعت شناس یعنی طبعی طلت بالفتح و تشدید با بار نیت کوه کا ترا طحن بالفتح بریان کردن طح بالفتح تشدید حاکوفتن چیز اطهار بالفتح و الله کیا بیت طح آب بالکسر موضعی است طحال بالکسر نیزه نام سنگی است موضعی است و باضم سیادت که در سپر هم میرسد طحبه بالفتح شیره گرفتن آب طح برود انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحرب شخص خسته و پاره طحز بالفتح سجای همه کنایه یا عاغ و بالکسر دروغ طحس بالفتح جماع کردن بزنی طحش بالفتح تاریک شدن چشم طحطاح بالفتح شکستن و بر کت کردن طحطحه بالفتح مثل طحل بالفتح رسیدن چیزی و پسنود و بختن بزرگ شدن و آماس کردن چیزی و تباها شدن بوسی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حاضف ناک و پر و مملو طحلب بضم ط و لام و فتح آن و بکسر ط و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و بقاری جامه خوک و جل و نزع گویند طحمره بالفتح زن بد مکان کردن و پر کردن ظرف و بستن طحمره مشهور بیایم بوز نام پادشاهی طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن و بالکسر آرد و باضم و فتح حاجانوریت خورد طحی بالفتح کستردن و بیدار کردن و در در شدن و هلاک شدن بر پلوی چپ بختن طحی بالفتح و الف مقصوره یعنی بکسر و برفت طحیر بالفتح بلند کشیدن و دم زدن طح بالفتح

و تشدید

و تشدید زائد اخقن و دور کردن و جماع کردن **طحا** بر **بافتح** و المدا بر بند و بنوشی و اندوه و بر بلند بجا جمله نیز آمده و بالکسر **طحا** بر یک
 که آسمان را از آن باند **طحا** بالکسر اصل و نهایت و چیزی **طحا** بالفتح حکایت خنده از کسی کردن و راست کردن **طحا**
 بالفتح اندوه و غم **طحا** بالضم سیاهی که در بینی باشد **طحا** حدود و اطراف زمین مرادف **طحا** بالفتح ابر تنگ
طحا بالفتح و تشدید را نیز کردن و بریدن و شکافتن و بکل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و کرد آوردن دستور بوقت راندن از دو
 جانب و افتادن دست بر خم شمشیر و بر غلاییدن و برون و بطیاسخ زدن و افتادن **طحا** بالفتح و طره و بختین آمدن از جانی و برآیند
 از جانی **طحا** بالضم و ضم با و لام شد طبیعت بشام **طحا** بالضم دور **طحا** بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیز ایست
 کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی که یک تیر رود و جای نساج و باضم و تشدید امر وضعی است **طحا** بالفتح و تشدید را کبیر
طحا بالکسر جامه کشیده و ابریشمی که بر سر نشان تیره و علم بند **طحا** بالکسر علم جامه معرب تیره و موضع می است که در آن
 جامه های خوب می بافند و با جامه که برای پادشاهان بافند **طحا** بالکسر کارگاه و بنا **طحا** از پدیدن یعنی آرد پختن
طحا بالکسر خیمه از آدمیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بفتح و تشدید نام مردیست **طحا** بالکسر طحا
 و بفتح آواز یک آرزوم فرقه و جوان برآید و بالضم و تشدید را کمانان و ساحران **طحا** بالفتح تکلیف **طحا** بالفتح مثل طحا که
 گذشت **طحا** جمع **طحا** که مرقوم شد **طحا** بالفتح تازی **طحا** جامه کننده و اشرف و اقرا ن توم و کرده می از آن حال تشدید
طحا بالکسر و یار و ساره و علامتیکه بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و در آن
 باشد و یار و دوازده **طحا** یکا هست که او را **طحا** بالفتح نگاه کردن و هر بنایی که تازه باشد **طحا**
 و بیست به نیشاور **طحا** اخقن و دور کردن و بالکسر زافه شده و همچنین **طحا** و بفتحین جایی دور و چیز که بر کسی را حاجت نباشد
 و نیز آنچه نقاشان اول نشانی می کنند بعد رنگ آمیزی میکند **طحا** بالضم نام پادشاه **طحا** بالفتح نام واروی آ
طحا بالفتح و بفتحین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواسی و آشکار کردن و بالفتح و کسر آبی که آن چار پلان
 غوطه خورند و فرو نشیند **طحا** بالفتح نام و بفتحین خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخره پوشیدن **طحا** بالکسر
 کاغذ و صیفه و کاغذیکه نوشته و محو کرده باز نوشته باشد **طحا** بالفتح **طحا** بالضم نام مرضی است **طحا**
 بالضم نام مردی از زیاد و ترسیان و حکیمی است دشمن ایشان بعضی گویند نام پادشاه ایشان **طحا** بالفتح کرسی سنگ
 بفتحین کرسی و کرسدن **طحا** بفتحین نادانی و تنگی بوی شکران و بکسر انادان **طحا** بالضم دراز باریک و نوعی از گناه
 و بزرگویی ناتوانی **طحا** بفتحین نام شهیدیت و نام مبارز لشکر و س **طحا** بالضم و تشدید پازن پستان دواز
طحا بالفتح چشم و چشمان و کرسیدن و دستاره اند که اعرابین الاسعد گویند و آن تریلیت از سنازل فرود باز کرد و این
 چشم بر سوزن و پها بچه زدن و جوانمرد کریم و نهایت هر چیزی و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن هر چه سینه و کیهایی که هنوز
 در خلاف باشد و بفتحین کرانه و کوهی از هر چه و مرد کریم و بفتح و کسر را در یکدیگر زدن و یک دست و رفیق ثابت نباشد و
 شتری که از چراگاههای رود و بالکسر خیمه از آدمیم **طحا** بالفتح درخت که در بالکسر شب تاریک طرف بستن یعنی حاصل کردن
 نایب **طحا** بالضم پاک زدن چشم **طحا** بفتحین سلاطین و حکام و جا کبر و در طرفداران **طحا** یعنی نایب
طحا یعنی سرخ یا شاه ترستان **طحا** یعنی گوشه گرفتن و جانب داری و حمایت کردن **طحا** کبر
 مسئله **طحا** تشدید را می طله مسوره راه و میباید و یکوشوید **طحا** بالضم چینی نو و خوش آئیده و عجب نام شخصی است
 و بالفتح یکبار چشم بپزدن و نقطه سرخ که در چشم پدید آید و از زخم و نام شاره ایست نام چند شاعر است و صحابا ایست که غیبی او در جنگ افتاد

چون از قره صافی می آید و کند شد حضرت صلعم او را رخصت دادند که از طلا سازد طرفه شش طاروق اسباب دنیاوی
طرفه نسبت بغی حاصل کرد و امید نداشت خواجه حافظ کس بدور زکست طرفی نسبت از عاقبت بد گرفت و شکره ستوبی
بتان ثما طروق بالفتح زدن و شکستن و شک و زدن گاهن برای نخل و جدا کردن تر با ماه و آمدن نسبت و آب منی ز دوستی
عقل و آبی که در آن ستوران در آید و بول کند و نری که در جماع قوی باشد و آواز نغمه ساز خود و جز آن در بالکسوت و نری و باضم
و ضمتن را باها و شکتین نورد و شکن شک و ستی ز انوسی شتر و کچی ساق آن و آگیرای بیابان و تمام آسیت و بالضم و فتح را خطا و شکر
که برکان باشد طر قوز خان بفتح طا در ای شد و نفس جاوشان و چو باران که پیش پیش لوک و سلاطین در نده مردم را از راه
دور کنند طر قو کویان شد طر قه بالضم خطی که برکان باشد نهاده و طر طر کیدن بالفتح از هم شکستن چاره
کردن طرم بالکسر و الفتح مسکه و عمل و بالضم کانون التث و در غیقت طرم ح بکسرتین و شد به سیم عالی نسب و مشهور
و محاذ در کار با نام کسرتی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه پیش معاویه برد و مناظره او معاویه مشهور است و نام
شاعری طرمح بالفتح و از طرمحی بالضم کردن طرمیده بالفتح دروغ کردن و گفتار بیکر و طرموش بالضم طرم
طر موس بالضم نسیم و در و غلو طرمجین بفتحین معیند کچین و آن کاف فارسی شمره که از شتر خار پدید آید تا بازی آن خوند
که از آسمان چو برق بجوم موتی بسیارید طرمو بالفتح و لطم تا گاه آمدن از جای کجایی و بر سر چیزی ناکاه و آمده طرموح
بالتح کانی که سخت بلند کرده شود برای انداختن شتر و تخلی که شاخهای دراز و شسته باشد طرور بالضم دیدن گیاه و نیز کردن گاه
طر و رة بالفتح شامق و چستی نمودن و بریدن طروق بالفتح بنشپ آمدن و کشتی کردن زیاد طره بالضم و شد به راعوی
پیشانی و علم و جمله و کرانه و ادای که گرانه چینه طره صبح کنایت از اندکی تاریکی صبح طری بشد به بازاره طریان
بفتحین بر چیزی ندادن طریده رانده شده و شاخ خرمایی کج شده و بشد به بازاره و بی هرک نماند و روز دراز طریده
تند زخت کج شده و بی هرک و شاخ مانده و آن را معجون هم گویند طریه بالفتح در خوش منظره خوب صورت و سنان و جبران که تیز با
طریره بالفتح شکار و جماعت شتران که باهم بگردانند و ناوک طریف بالفتح شیل طارف که گذشت طریفه
بالتح گیاهیت که از اراضی کیند طریق راه دشکل شازدهم از علم رل و سخای بسیار بند طریق طاعت سپرند یعنی فرزان
بروار شوند طریق شوش جبات سفر یعنی نبات پرشش حتمی بالاید طریم اربطه عمل طریفه روش و نوب
و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که از پیشم جنبه آن سازند و با بافته باشد و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تند به استی ناتوانی
طس بالفتح و تند به بین طشت طسائم بالفتح ناکوارش در طعام و تخمه پید کردن طست بالفتح و بین مملکت
طر که گذشت طسوق بالتح و طیفه که از خراج زمین بماند طسل بالفتح در خشن و بنبیدن اسراب و صحرای آب روان
بر روی زمین طسم بالفتح قبل از حاده ناید پشدن راه و جبران و ناید پید کردن و بفتحین ناکوارش در و کرده و جملد و تاریکی
طسمعاج بالفتح آم شهریت طسوم بفتحین ناید پشدن طس بالفتح و تند به بین ابان ریزه و باریدن
طساشن بالفتح و الفتح طسایت مانند ز کام طشت بلند یعنی آسان و آفتاب طشت ز بالفتح جامه است ابریا
و آفتاب طشت زرین یعنی آفتاب طشت سپین یعنی مناب طشت شمع یعنی طریقی است بلند کناره
که در آن شمع نند طشت کر بالفتح و باتای بر قوف و کاف فارسی نام مطربیت کاملی طشت من از یام افتاد
یعنی آوازه بدنامی بن برخواست و بلند شد چطشت سخن از بازمین سان نمی بایند اکنون طبل پیمان و نیز آفتاب روز بازار
من فرود رفت طشرج بالضم مورچ طشته بالفتح و باشین مقوط طشت طعاشه بالفتح چرکین شدن طعام
کند و هر چینه خوردنی طحان بالکسر نریه زدن و بالفتح عیب کسی کردن طحل بالفتح فح کردن در کس طعم

بالفتح خوردن و چیدن و استنشای طعام و آنچه بدان شمشود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و باضم خوردنی و بالفتح و کسر
عین خورنده و چنده طعمه بالضم خورش و در کسب و بالکسر حس در خوردن و بالفتح یکبار چیدن طعمین بالفتح تیره زدن
و قدح و عیب کردن و در میان رفتن و در شب بسر کردن و خان کشیدن اسب را تا تیز رود طعمه بالفتح معروف طعمین نیز
زده شده و همچنین طعمون طغاسم بالفتح مرد مسر و مایه و مرغان زبون طعمای حال که او را مژده مامون گویند طعمرا بالضم فغان
که پادشاهان بر سر سفره مان میونند و لقب ایشان که بر سر سفره میونند چنانچه در زمان پادشاه افغان جلال الدین کبیر پادشاه غازی
میونند و خطیکه در عهد ملوک بالاسی مکاتیب و مناشیر میکشند طغران بالفتح نام پادشاه است طغرک بضم کیم و کسر سیم
برنده است در نده و بجه کبک و نام پادشاهی طغشا بالفتح و الیه بدل طغم بفتحین و یا با آب بسیار طغشین مرکب
طغران بالضم از حد در گذشتن طغوسی بالفتح شد طغینا بالضم و الفتح کله حشی طغیان مثل طغوان که گذشت
طف بالفتح و تشدید فایمانه و پری اطراف پیان و آنچه از پیان مانده بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضع است نزدیک کوفه و
زمین بلند از زمین عرب مکرانه و پهلوی طغاق بالفتح و الکسر سیاهی شب پری پیان تا لبهای آن آنچه در پیان مانده بعد از دست کشیدن
بران و بالضم سر طرف و آنچه زیاده آید از پیان و بالفتح و تشدید فاطر فیکه در لبها رسیده باشد و آبی که بک و بجلد باشد طغقال
بالضم و الفتح کل خشک باشد طغماوه و ایره که در آفتاب و متاب و اکثر استعمال در طایره که در آفتاب پیدا آید گنند و دایره
که در ما هر آنکه گویند و کنی که بالای دیک ظاهر شود و کرده است از قبیل قیس همان طفح بالفتح و الفتح لبالب و پر شدن طرف
طفر بالفتح و الفتح بلند بر چشمن و چربی شمشیر طفرس بالکسر شیر کو را طفرک بالضم نام پادشاهی و شهباز طفره
بالفتح بر چشمن طفس بالفتح جماع کردن و فتنین چرک بدن و جامه و بیخ و کسر فاجر کین و لبید طفطاف کرانه های خشت
طقطقه بالفتح آواز سهامی چهار پایان طفق بالفتح و طفوق نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و فتنین نزدیک
شدن و شروع کردن و موضعی ماندن و با نجا بقیم شدن طففل بالکسر بچه نوزاد بای مردم و جانوران وحشی و فتنین نازک و فتنین
باران و پس از نماز عصر نزدیک فر رفتن آفتاب و نام کوهی طففلان کنش یعنی ششاره و چون طففلان کنش تبارج موم طففل
پیش روی یعنی نانی که سازی معروف اند طففل چسل وزه یعنی حضرت آدم علیه السلام طففل حوانی یعنی آفتاب
طففل زبان آن یعنی کودکی که سخن ستاورد و بفرموده یابد و طففل غازیان آن کودکی که اطوار غازیان را بی برد طففل
شمه زان یعنی شراب کوهی طففل هند و یعنی مردک چشم طففوح بضمین پر شدن طرف و آمدن چیزی چنان
برزد و پر شدن است شراب طففور بالضم رغبت خورد و نام بایزید بطامی طفیف اندک و ناتمام طفینل
بضم کیم و فتح دوم مردی که بطفیل و بکران و ضیافت و بهمانی میرود و بالفتح و کسر فای آب تیره در در که در جوش میاند و گوشت بکه
مغز طفینلی آنچه خوانده بهمانی رود طفینیه بالضم باریست جنبش که پرشت او دو خطا باشد طوق بالفتح آواز
سنگ طققوق بالفتح آواز بجز سوزن نازان از غایت سر طققوق بضم کیم و سیم مواب طل بالفتح و تشدید
لام باران ریزه و ضعیف چیزی خوب و شیر در نده و مرد کلان سال و کم شدن شیر نازه و کم کردن حی کسی را و سخت راندن شتر و
تر شدن زمین از شبنم و باطل و بدر کردن خون و ابر و بالضم شیر و خون طلاله بالکسر قطران و هر چه آنرا بالنسد و شراب و دشنام
در سن که بدان پاسی بریدند و بالضم خون پوست تنگ که بالای خون باشد و بالفتح و بهیره مرد سخت بیمار و آهوه که او که پسندد هر شود
کرم او شکم قده باشد و بالکسر لغت و بالضم کردنها طلالاب بالضم طالبان جویندگان طلالح بالفتح تباهی و فغان
صلاح و بالکسر ده خان بزرگ طلالطره بالضم سخت طلالح بالکسر پری پسندی و آنقدر جایی که آفتاب در آن تابد و بالفتح و
تشدید لام که اراده کاری بزرگ کند و ترکیب امور عظیم کرده و کارها از نموده باش طلاق بالفتح روانیدن زن از قید نکاح

طلاقة بالفتح كشاوروی و كشاوره زباشیدن طلال بالکسر جمع طلک گذشت طلاوه بر سه حرکت ثوبی جهت قبول زلزله می آید و هر طلایه بالکسر شیروان و طلا
 بالفتح قوی که چهار طرف بیکرجه محافظت برود و نقصان بریکند کند طلب بفتحین جتن جنجو و در شدن بالضم و تشدید بلام مفتوح چونید کان در طلایح سیاه کنگ
 از کونید که شب در روز با او باشد طلبکار با کاف فارسی بنیده طلبینه بفتحین جمع طالب بکسر لام حاجت
 طلحه بفتح یکم و سکون دوم در خیت خاردار بزرگ در بختان و شکوفه خرما و درخت موز که بندش کیده کونید
 و خالی شکم از طعام و بالکسر شور مانده شده و بفتحین درد شکم شور از خوردن و لغمه و موضعی است طلحه بالفتح ختی
 و نام مردیت طلخ یا بفتح یشه و سیاه کردن و ضایع کردن نوشته و وار و نیست که بنازیش صبر خواست
 طلخام بالکسر و نجا منقو طلا آب بیزه طلخند بکسر و فتح بیسوم نام پسر ای پادشاه سنندلی طلخوم
 مثل طلخام که گذشت طلخس بالفتح محو کردن و طبلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه مست و انداختن کسی را در زندان
 و بالکسر کهنه در کئی که بسیار زنده از غایت سرخی و چوک جابر و سست زان شرکه موسی آورفته باشد و کرکی که موسی اور بخته باشد
 طلسم بکسر تین حکمت ساختن در چینی طلح بالفتح اندازده و مقدار و شکوفه تخمین که از درخت خرما بر آید و کله
 راز و اطلال و قوف چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جای بر آمدن آفتاب و زمین پست و زمینتی که پشتهای خاک دارد و
 طلعت بالفتح دیدن و دید و دیدار و بفتحین تین بسیار بیرون آید و خویشین نماینده و یا زنهان شوند و طلف
 بالفتح و بفتحین برد و باطل و بفتحین و بفتحین کردن و آنچه از گردن بلند می داشته باشد و کرانه های و یوار که بخت فرو گرفته
 باشد طلفا بزمین الصاق شدن طلق بالفتح آه و دسک شکاری و ناقه را کرده و روز و شب معادل
 و در نزد که در چین زادن زمان پیدا میشود و دشکی است سفید براق که از ابرو که کونید معرب تلخ و بالکسر حلال درها شده و برآید
 از چیزی و کیا هیت یشره دار قاتل یا کیا هی که در نجابا بریزد و نصیب و تک شور و بالضم و الفتح آنچه بنیدند آشته باشد و
 بفتحین شتر و ناقه بی پای و بند ز بند پوست خام و پیر و دست بجا ر آب برون شتر طلق حلال باروان بکسر شرا
 که از باروان کیده باشند و باروان صراحی را که بند و حلال بیرون آمده طلق روان بالفتح یعنی شراب چه طلق یعنی
 برکت است چون مل شود آب کرده و بدین مناسبت شراب را کونید طلق بفتحین مردم و نشان خانه و سرای و بران شده که
 بجای مانده باشد طلسم بالفتح خوانی که بر این نان بکسرتند و بفتحین چوک دندان که از نکردن مسواک بهر سد طلسمس
 بفتحین و تشدید بلام قرص خشک طکو بالفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید و او انتظار و درنگ
 طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و حسرتان و دانستن و آشکارا شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و بر آمدن
 دندان کودک و آمدن شکوفه خرما و رسیدن بز زمین و آمدن بر کوه و حسرتان طلول جمع طلل که گذشت طله
 بالضم نانی که در زیر خاکش بریزد و منگوه مرد و چیزی نذیر و بالفتح رفتن و بالفتح و تشدید بزین و شراب خوش طعم طلعه
 بالفتح سبزه آه و کاه و طلیح مثل طلایه که گذشت طلیق را تشدید درها کرده طلییل بالفتح تیلو
 و باطل خون و نناک شدن طلیه بالضم کردن طلعم بفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و سنگ
 گرفتن چاه طلمات بفتحین نخبیای زمانه طلاح بالکسر کش کردن و بلند کردن و بالفتح و تشدید میم نام مردیت
 طمار بالفتح بر جتن و بفتح را و کسر آن جایی بلند و نخبی طماع بالفتح و تشدید میم بسیار قرص و طمع کننده طماعه
 بالفتح طبع داشتن طما نینه بالضم و الفتح و کسر نون اول و سکون یا آرام طممت بکارت بردن طمر بالفتح
 در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن یا لایا پاتین و آماس کردن زخم و پر کردن مطبوره یعنی تر خانه از طعام و جران و بالکسر جار
 کهنه و بفتحین آماسیدن دست و بکسر تین و تشدید را اسب تازی و دیدن و گردانده و در از پا و بالضم و تشدید اصل طمرس

بالکسر و طرد سس بالضم و در عو طمس بالفتح تا پدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر و در کردن و دور شدن و پاک شدن طمطام
 بالفتح میان دریا طمطراق بالضم محکم کرده طمطمط بحسب هر دو طامردی که زبانش درست نباشد طمع بالفتح و طمستن
 امید و امید داشتن و حرص و بختن مرهم سیاه و غلظت و شکریه و بالفتح و کسر سیم و ضم آن بر در حص و طامح طمع بند یعنی قید طمع
 خام یعنی طمع چیزی که ممکن الحصول نباشد طمغاح بحکم فارسی شهری و ولایتی و نیز نام پادشاهی طمل بالفتح خلق عالم
 و آفریدن کان و سخت راندن سحر و بافتن حصه و پس کردن بطله و آن بالکسر جمعیت که بدان نام پهن کنند و آلوده شدن نیز چو
 و آلوده شدن هر چیز بخون یا برهغن و بالکسر و بدکار که از بند کردن پاک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و کلیم سیاه و هر چیز سیاه
 و کردن بند و لیم و نادان و زرد و بدکار و جامه کهنه و کرک تیره رنگ که رنگش بسپاهی ابل بود طمطم بختین در انباشتن
 طمن بالفتح ساکن و آرمیده طمو بالفتح و راز شدن گیاه و پر شدن آب دریا طموح بالفتح اسب کیش و بالضم
 بلند شدن طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین طموس بالضم تا پدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طموم
 بختیدن که زردی موی و بریدن موی طمطی بالضم شتاب و خلبه کردن آب و سپایی بر آمدن طمطیس یعنی نامینا
 طمطیل بالفتح و کسر سیم مجول بر خاله زوماه و پیکان پهن و کردن بند و بالضم و فتح سیم برهنه از جامها طمین بالکسر و نشانی
 سیم شریک بر دم طمن بالفتح و تشدید نون رطب سرج بسپا شیرین و مردون و آواز کردن کس و طشت و کوس و خزان
 و بالضم بدن انسان در غیر آن و در سندی و نشانه بیمه طناب بالکسر شسته نیمه و قیل بالفتح طنارز بالفتح قوس و سحر و نغز
 کوفی در کنار با از طمطب بختین طناب نیمه و خزان و منج و دو الی که چله کمان وصل کنند و بیخ درخت و بختین کجی
 بره و درازی طنت طنبار بالکسر کجوز ساربت که نیز از طنبند بالفتح و بیت بحر طنابک که نای بازی بوق خواند طنبیل بالفتح شله طنبه که کزشت
 طنبور بالضم ساربت معروف طنبو کبلی بالضم و با کاف فارسی است از طنبور که نسبت بکلیان طنبول شله طنبیل که کزشت طنبون
 نام سخنان طنجیر الکسر استله و این فارسی معروف است طنجیمه بفتح و سکون نون و هم تا بد بیان کزشت از این ما خود است
 طنتر بالفتح و تشدید نون شوس و سخریه کننده طنطسغه بدسه حرکت طاد و فاد و جسر طاد فتح فاد طس آن بساطه
 جامه و طنافس جمع و مصلاهای مانند حریر و حصیه که از برک خرابا فذ طنطمنه بفتح هر دو طاحکایه ت و آواز طپوره مانند آن
 طنفت بالفتح و بالضم ضمه که پیش دیوار باشد و شکافه دیوار پوشش و سرای و طرف کوه و سر کوه طنوو بالکسر باقی جا
 و نخل در بساطه و سبل و هر آبی چیزی در زمین روشن و سینه و مرغزار و بقیه آب در حوض بختین چسبیدن سر شتر به پلویان
 طنمین بانک کس آواز طشت و طاس و کوس مانند آن و آواز نشه و زنبور طنواحن و نمانهای نیز که پهن که طعام پان سیاه
 شود و آن را بفارسی آسیا و نمان گویند طنوار بالفتح و الکسر سراجی و درازی خانه طنوارفت بالفتح چشمان و خیمه کردن
 او برهشته شود تا بیرون نظر کرده شود طنوا سین بالفتح سوزهای سیمی بطس یعنی الطاشا است بطهارت قدس الهی بسین
 عبارات است بنا الا متنانی طنواخت جمع طاغوت که کزشت طنواف بالفتح که چینه می کشند و بقضای حاجت
 رفتن و معروف که برکن حج است و بالفتح و تشدید و از کرد بگرد بر آینه و بسیار حلاف کننده و خادم که نیمی و در بانی خدمت
 ک و نام دیست طنواف سکش الخ میوه بر سر کرده و میوه رشد و قیل عس و زرد و زهرین طنوارق
 بالفتح زمان کاهنه و حوادث طنوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم راز و بالضم تشدید و او بسیار دراز طنوالع بالفتح
 در اصطلاح مقصود اول چیزی که پیدا شود از تجلیات آسمای الهی بر باطن بنده و آواسته کرد اندا و ناسف و اخلاق او را بر باطن او
 طنوامس بالفتح مرضعی است و شب از شبهای محاق طنوب بالضم شست بخت بخت اهل مصر طنوح بالفتح پاک شدن
 و سر کلاه و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طنوخ بالفتح تصدق کردن چیزی بد از گفتار و کرده و بالضم نام چارده و نسیح است

از مصر طو و بالفتح و سکون و او کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از یک و نام کوهی است مشرف
 بعرفه و شریعت بصعد مصر طو ر بالفتح معروف و یکبار و آنچه بر طرف چیزی و مقابل چیزی
 باشد و فاصله میان چیزی باشد و اندازه و گردیدن کرد چیزی و بالضم کوه و کوهی است نزدیک ایله
 که آن را طور سینین و طور سینا گویند و کوهی است بشام و کوهی است بقدرس از طرف رست
 مسجد اقصی و کوهی است نزدیک از طرف قبله که در آنجا قبر هر و است طور روان بالضم
 اسب و شتر و در روان طور سیموس مثل طرس قیوس که گذشت طور ستیا
 بالضم نام کوهی است در حدود مصر طوس بالفتح ناه و خوبی روزی پایی مالیدن و بالضم مردن و دام و شریعت
 معروف و دوامیت که برای حفظ آشامیده شود طوش سبکی نازل طوحا باز و باشد و شیر و خورد و دیر و شتر است
 و بی قرار برای کشتی طوطیانوش بالضم نام مردی رومی که ندیم و دبیر یکدیگر بود از دست زنگی گشته شد طوطی
 زمین نقش یعنی قلم که آب در آن بسیار داشته باشد طوطی صحرا یعنی سبزه طوع بالفتح فسان بر
 و فرخ شدن علف در حبه آگاه و مقدار و فرمان برنده طوف بالفتح که چیزی کشتن و مشک چند که با دوران نمند
 و با یکدیگر استوار بندن چنانکه بصورت سطح هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غافل و رفتن بیرون برای قضای
 حاجت طوفان بالفتح که چیزی کشتن و بقضای حاجت رفتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین براید و همه ر عرقا
 کند و مردن و کشتن و در آب غرق کننده و هر چیزی که بسیار غلب شده همه را فرو گیرد طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی
 و حلقه و هر چه دور بوده باشد و در چیزی در آمده باشد طوقدار یعنی مخطوط و اسیر و بنده و قمری فاخته طوق صلب
 خطا نمید و طوق ماه یعنی ماه طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فرو تنی کردن بر کسی و
 غالب آمدن در فضل و منتهی و توانجوی و قدرت و بالکسر و فتح و اورسنی که بدان پامی چار پانند و در سن دراز که سورا
 بدان بندند و سردهند که بچرد و بالضم فتح و آنچه ای دراز و بالضم تشدید و امر عنی است آبی دراز یا طوقار بالضم
 نامه و صحیفه طوامیر جمع طوامف بالفتح بلند طوان بالضم خر طوانی بالفتح کرسنه شدن و بالضم و الکسر و ق
 کرده شده و نام وادیت بشام که آنرا وادی مقدس وادی این گویند طویته بالفتح ضمیر و بیت و خاطر طوکس
 بالضم و فتح و او نام کشت است که در مدینه بود کسیت او ابو عبد النعم در عرب بشومت غرب الملک گشته طویل بالفتح درانه
 نام بحر کیت در علم عرض طویل بالفتح رسن دراز و سطر که اسپان بدان بندند و خورش هند آچرد و بمعنی رشته مروارید
 آمده طه سوره از سوره های قرآن مجید و قیل نام غیر صلیم طهارت پاک شدن طهاه بالفتح اسب جلد و بیت
 رفتار طهر بالضم پاک از حیض و جز آن طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهی است بری طهرش بالفتح بریم
 زدن کاری و در هم شدن مرد کار و بر هم زدن آن بدست خود طهفت بالفتح و بختین کیا بهیت زبون و بالکسر باره
 از هر چیز تحمل بالفتح و بختین بد شدن اب و بالضم و کسر آب بد بود و همچنین حامل طها سب بیای فارسی پادشاهی
 که هفت سال خراج از رعیت معاف نموده طها ف بالفتح ابر بلند طحمل بالفتح زشت خلق و زن نازک چیزی که چون
 بد دست رسانند محم نهشته باشد طهمورث نام پادشاهی طهو بالفتح و الضم و تشدید و او انتظار و درنگ
 و گوشت پختن و بریان کردن و زرقن و کار کردن و بختین غلبه و زیادت و رودخانه طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان
 پاک کرده شود و پاک کنند چیزی صلی بالفتح در نور زیدن و انباشتن و کرسکی گشتن و نام قبیله الیت از زمین که خام
 قوی باوست طیباب بالکسر درخت خرمادر بصره و تشدید بسیار پاک و خوب و خوشبوی طیباره بالفتح تشدید

معروف و کبرتر بسیار پرند و ولقب امام جعفر که در ضمن جعفر طیار گذشت **طیاسش** بالفتح و تشدید یا مرد سبک عاقل **طیل**
 بالکسر در ازان **طیان** بالفتح و تشدید یا کلکار و کرسند **طیبت** بکسر یکم و سکون و هم خوشبوی و خوشبو شدن و خوشبوی شدن
 و حلال و بخشیدن و نام یکی از اولاد آنسور علیه السلام **طیبه** بالکسر باک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر و فتح یا بدین
 مشرف حضرت رسول صلعم **طیر** بالفتح خان و مرغ و کمال به **طیران** بالفتح پریدن **طیره** بالکسر فال به و سبک پارسایان
 یعنی غضب و خجالت احتمال کرده اند و بفتح اسب و کشتی تیر و **طیسه** بالفتح نهالی سبزه **طیش** بالفتح یکی و سبک شدن
 و رفتن عقل و خلا شدن تیر از نشان **طیشار** بالکسر شیر و دند و پشه **طیظ** بالکسر نادان و دراز **طیطاب** چوبی است
 پس که بدان کسی بازند و بفارسی تحت کسی بازی گویند و مرغیت کوش راز **طیفت** بالفتح غضب و دیوانگی و آسیب و یو و خجالت
 که در خراب بنیاد **طیقون** بالفتح نام شهریت از ایران زمین **طیل** بالفتح باد یا باد سخت و غبار و شب تاریک و یا
 از هر چه **طیکسان** بفتح چادری که خطیب و اهل عرب برکشند **طیکان** مطرا یعنی شب **طیکسان** عجز یعنی
 شعاع آفتاب **طیم** بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی **طیموس** نام پدر زینجا **طین** بکسر
 و مرشت **طینته** بالکسر غلت و پاره از کل **طیور** سدره **عشاش** ملائکه که محل ایشان سدره است **طیه**
 بالکسر و تشدید یا نور و پیمیدگی نام مرد و خیر و نیت و موضعی
 که قصدن داشته باشد **طیهوج**
 کبک در عربی و عربی

باب الطاء

حرفی از حروف هجا که در لغت فرس نیامده و بحساب ابجد نصد و ازر و بی لغت ایشان در نال و قیل زن بزرگ پستان
طاب بالفتح و سکون همزه بابک و فریاد که خدا شدن و ستم کردن و آواز بزرگه گام مست شدن و کسی که خوابه زن کسی
 در خانه داشته باشد و از اسلف انکس سکویند **طار** بالفتح و سکون همزه دایه که فتن برای طفل دیگری و ستونی که در پهلوی او
 گذارند و بجانب خانه و بالفتح مردمان کردن شتر را در بر بچه دیگر **طاعن** با نغین معجز مسافر **طاف** بسوی کردن و قضای
 کردن و پوست کردن **طالع** میل کننده و همت زده و ستور لنگ سولی که در شب خواب نکند **طالم** بالفتح ستمکار
 و شور و غوغا **طان** تشدید نون مرد بگمان و همت ننده **طاور** مردمان شدن شتر را در بر بچه دیگر **طاهر**
 بالفتح خلاف باطن و زایل فریض بلنده و غلبه کنند و نامیست از نامهای حق تعالی **طاهره** چشم بیرون آمده و چشمه که آب
 نبرد و خورد و آب در آوردن شتر وقت نبرد و شتر را در قوی پشت **طبار** بالکسر و اللد آهوان **طباطب** یعنی
 آوازهای کوسپندان **طبی** بفتح یکم و سکون دوم آه و بضم یکم و کسر دوم نام رودی است **طبطاب** بفتح هر دو
 طار در عیب و آبله که در یک چشم میشود **طینه** بالضم و تشدید یکم و نیله تیر و لب شمشیر و سنان **طینه** بالفتح

آهوی داده و نوح زین و فرج اسب و نسج آهوی **ظرف** بالفتح و تشدید را نکتانک دور و تیز **ظراف** بالضم و تشدید راه
تختن آن زیرک و مرد زیبا و خوش طبع **ظرافت** بالفتح زیرک شدن **ظران** بالکسر و تشدید سنگهای تیز بید **ظرب**
بالفتح و کسر اگر کوه فسارخ یا کوه خور و وزین نشسته که بلند برآمده باشد بصنعتین و تشدید بامره که تاه و فرجه **ظربان** بالکسر
و الفتح جانور است مانند کبک به غایت بد بو **ظرف** بضم کیم و فتح دوم سنگ ریزه که همچو کار و تیز بود **ظرف** بالفتح زیرکی
و زیرک شدن و آنکه در آن چیزی گذارند **ظرفاء** بالفتح مثل **ظربان** که گذشت **ظریف** زیرک و خوش طبع
ظغان بالکسر سخی که بار و هودج بدان نهد **ظغانن** بالفتح هودجها که زمانی که در هودج نشینند **ظغن** یعنی از جا
بجاشدن **ظغون** بالفتح شتر هودج و بارکش **ظغینه** بر وزن یغینه هودج و زنگه در هودج باشد **ظلف** بالفتح
و تشدید قابستن و فرام آوردن و پایهای شسته و گران پویسته و زنگانی ناخوش **ظفار** بالفتح و کسر را مو صنی است درین
که سود خوب بدان نسوخت و قلعه است بنام دین و بوی خوش که از آن سخن دیکویند **ظفاری** بالفتح هوزه که بطفار
مذکور عنسوب است **ظفر** بالضم ناخن و گوشه کان بالاتر از سو فارقان که در آن سه چله نیرند و ناخن چشم و قلعه و بالفتح
دیدن کسی را و بختن زمین هموار علف ناک **ظفره** بالفتح ناخن چشمه آن علقی است که از آن سخن هم گویند **ظفل** بالکسر
و تشدید لام سایه و تاریکی و خیال و موج دریا و پاره از شب اول جوانی و شدت گریه و ابر که آفتاب را بپوشد و پناه
و تاریکی شب یا آنکه سایه اول و زنی سایه آخر روز و معنی بهشت نیز آمده **ظلال** سایه لزان خلیفه بر او دارند **ظلال**
بالضم باری است که بر پای سستور رسد شود **ظلالان** بالفتح سایه ابر در جای سایه و **ظلالم** بالفتح و تشدید لام سخت شکار
و تحقیق تاریکی اول شب و تاریکی **ظلم** مخفیانه و سلطان **ظلم زمین** یعنی شب **ظلم ظلیل** بالکسر سایه
دایم و سایه کشیده و سایه تمام **ظلم** بالفتح لنگه را بیشتر در فارق و تنگ آمدن جای بسیاری مروج و نعمت زود شدن و بضم
و فتح لام که بیت بنی سلیم را **ظلم عنایت** یعنی حمایت و پناه و عنایت **ظلمت** بالفتح هم شگافه چون هم گاه
و اسب و کوفته و مانند آن و بختن و فتح و کسر در هم جایی طایفه از آب و عن **ظلم** بضم کیم و کسر دوم سایه نهند و نشسته
مانند یوانها و بضم و فتح لام سایه پناه و ابر که سایه نهند و بختن آب زیر درختان که آفتاب بر آن تابد **ظلم** بالضم و
سهم کردن و عنت زیاد شدن آب و کم کردن عن کسی که داشتن چیزی در غیر محل و گذرن زمین در جنبه موضع و کشن شتر
بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتی کردن خرما و ده و بالفتح آب صفاء سفیدی دندان و برنق و بختن
تاریک شدن شب و شخص کوه و یا کسر و فتح لام و ادنی است **ظلماء** بالفتح و المذهب تاریک و تاریکی **ظلمات**
بضم کیم و فتح دوم صبح ظلمه معنی تاریکی که در طلب آب حیات در ظلمات است نام مقام است در کنار دریا که مرکز آفتاب در آنجا ساخته
ظلمات مثلثه یعنی ظلمت شکم و رحم و شبیه **ظلماتی** آنکه در ظلمات باند و کافر سیاه پیش **ظلماتان** بالکسر شترخان
ظلمت آباد یعنی صبح **ظلمت بیان** یعنی بیت پرسان و کافران که نور و طلعت را خد گویند **ظلمت گاه** بگفت بازی
نقصان کننده سهم **ظلمه** بالضم تاریکی **ظلمون** بالفتح سایه کردن **ظلمون** بالفتح شب یا زیاده که تم گفته **ظلمه**
بالضم و تشدید لام ابر و سایه بان و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت برودت پناه زند و ابریکه سایه افکند **ظلم**
یزدان یعنی پادشاه **ظلمت** بالفتح بد حال خوار و جای درسته و ابرو و کار محنت و دشوار و سختی و بچ کردن و
چیز ایگان **ظلیل** سایه دایم و جایی سایه دارد و آنچه سایه اندازد و نیمه و امواج دریا **ظلم** شتر مرغ شتر
کرده شده و شیرگیه ماست شده باشد خورده شود **ظلماء** بالکسر شکران **ظلمن** بالفتح و تشدید نون نعمت نمودن و کان
بردن و عین دهنن و کان عین **ظلمون** یعنی استخوان **ظلمن** بضم کیم و فتح دوم همته **ظلمون** بالفتح مرد بکان